

بازخوانی کمون پاریس (۳)

میراث کمون

سعید رهنما



«به مناسبت یکصد و پنجاه سالگی کمون»



خواست‌های ترقی خواهانه‌ی کمون پاریس، دلاوری‌های زنان و مردان کمون و قتل عام بی‌رحمانه‌ی آنان در حافظه‌ی تاریخی همه‌ی مبارزان آزادی و رهایی انسان باقی و پایدار است. با پایان گرفتن کار کمون جریانات و شخصیت‌های سیاسی مختلف به ارزیابی این رویداد مهم پرداختند.

واکنش‌ها به کمون

در این جا به مهم‌ترین نظرات مارکس و مارکسیست‌ها، از انگلس تا لنین و دیگرانی که بر جریان‌های چپ ایران نفوذ داشته‌اند، اشاره می‌شود.

مارکس و انگلس و کمون

همان‌طور که در بخش اول طرح شد، واکنش اولیه و توصیه‌ی مارکس به جمهوری خواهان رادیکال فرانسه، پس از اعلام جمهوری از سوی جمهوری خواهان لیبرال مجلس و تشکیل دولت موقت، بسیار محتاطانه بود. در دوم سپتامبر ۱۸۷۰ او هر تلاشی بر علیه دولت موقت را یک «نابخردی نومیدانه» نامید. قطعاً در آن لحظه‌ی تاریخی، این توصیه‌ی بسیار درستی بود. اما بعد از مشاهده‌ی عملکرد دولت موقت و سازش‌ها و سرکوب‌های آن، و اقدامات کموناردها، نظر مارکس تغییر کرد. در هشتم آوریل ۱۸۷۱، سه هفته بعد از قیام ۱۸ مارس، مارکس خطابه‌ی بین‌الملل مبنی بر همبستگی و حمایت از مردم پاریس را منتشر کرد.

البته باید توجه داشت که رابطه‌ی بین‌الملل با کمون، بر خلاف تصور عام، بسیار محدود بود، اما اعضای شعبه‌ی فرانسوی بین‌الملل در آن فعال بودند. (در زیر به مصاحبه‌ی بسیار مهم مارکس در این مورد اشاره خواهد شد.) بین‌الملل ناچار بود که در مورد چنین رویداد عظیمی موضع بگیرد و از مارکس چنین کاری را خواسته بود. مارکس در سه «خطابه» به بین‌الملل (که سال‌ها بعد از مرگ او در ۱۸۹۱ تحت عنوان جنگ داخلی در فرانسه توسط انگلس منتشر شد)، به بررسی کمون پرداخت. مارکس

دو پیش‌نویس تهیه کرد، اما خطابه‌ی سوم را که مهم‌ترین بخش آن بود، تا پایان کمون به تأخیر انداخت، و خطابه پس از شکست کمون نقش نوعی یادنامه یا سوگنامه را به خود گرفت.

از مقطع برقراری کمون، برخورد مارکس، ضمن طرح انتقاداتی به آن، کاملاً حمایتی و ستایش‌آمیز بود. او کمون را به‌نوعی عملی شدن نظریه‌ی سیاسی خود در مورد «دیکتاتوری پرولتاریا» می‌دید. در بخش سوم خطابه‌ی سوم در ماه مه ۱۸۷۱، آن را «پیام‌آور پرافتخار جامعه‌ی نوین» نامید.^۱ در این خطابه که از آن زمان تاکنون مهم‌ترین مرجع کمون پاریس برای تمامی جریان‌ات سیاسی چپ در جهان بوده، مارکس برداشت‌های خود از خواست‌ها و رویدادهای کمون را با زبان زیبا و شیوای همیشگی‌اش تشریح می‌کند. او هم به آرمان‌های کمون (آنچه که می‌خواستند) و هم به آنچه که در واقع اتفاق افتاد (آنچه که انجام دادند)، اشاره دارد. برای پاره‌ای از اقدامات، زمان ماضی ساده (آنچه که انجام شد) و برای پاره‌ای ماضی التزامی (آنچه که می‌بایست انجام می‌شد) به کار می‌گیرد. به‌خاطر اهمیت فوق‌العاده‌ی این خطابه‌ی مارکس، اشاره‌ی مختصر به نکات مهم آن بی‌مناسبت نیست.

مارکس ابتدا به مسئله‌ی دولت می‌پردازد؛ این که طبقه‌ی کارگر نمی‌تواند از دستگاه دولتی حاضر و آماده استفاده کند و آن را در جهت منافع خود به کار گیرد؛ این که همه‌ی شورش‌های سیاسی گذشته به‌جای درهم شکستن این ماشین حکومتی، به تقویت و تکمیل آن کمک کرده‌اند؛ و اشاره می‌کند به این که «کمون آنتی‌تر مستقیم

^۱ Karl Marx, (1977), *The Civil War in France*, in K. Marx and F. Engels, *Selected Works*, Vol. 2, ... pp. 217-230.

ترجمه‌ی فارسی، باقر پرهام، جنگ داخلی در فرانسه ۱۸۷۱، نشر مرکز، خطابه‌ی سوم، بخش سوم، صص

امپراتوری»، و «شکل سرانجام کشف شده‌ای است که تحت لوای آن رهایی اقتصادی کار تدارک دیده می‌شود». (در جای دیگری در مقاله‌ی «[جنگال دموکراسی شورایی](#) در مقابل دموکراسی پارلمانی»^۱ به بحث دولت پرداخته‌ام).

بحث اصلی در این جا مربوط به اشاره‌های مارکس به اقدامات کمون است. (تمام گفتاوردها از متن انگلیسی بخش سوم، خطابه‌ی سوم مارکس در جنگ داخلی در فرانسه ترجمه شده). مهم‌ترین اقداماتی که به آن اشاره می‌شود از این قرارند:

«کمون از اعضای شورای شهر که با رأی عمومی [البته مردان] از ناحیه‌های مختلف شهر انتخاب می‌شدند، تشکیل می‌شد (was formed)، که همگی جوابگو و قابل فراخوانده شدن بودند.» «اکثریت اعضا، کارگران و یا نمایندگان شناخته شده‌ی طبقه‌ی کارگر بودند.» «کمون قرار بود (was to be) یک نهاد کاری، نه پارلمانی، [یعنی] هم زمان مجریه و مقننه، باشد.» «پلیس به جای آن که عامل دولت مرکزی باشد، بی‌درنگ از خصلت‌های سیاسی‌اش محروم شد، و به عاملی مسئول برای کمون با قابلیت فراخوانده شدن، تبدیل شد.» «در مورد مقامات دیگر بخش‌های دولت نیز چنین بود.» «از اعضای کمون به پایین، خدمات عمومی می‌بایست با دریافت مرزدهای کارگری ارائه شود.» (تأکید از مارکس است) مارکس در مورد ارتش می‌نویسد: «مقاومت پاریس صرفاً از این رو ممکن شد که در شرایط محاصره، از شر ارتش خلاص شده بود، و گارد ملی را که اکثرشان از کارگران بودند، جایگزین آن کرده بود. این واقعیت، حال می‌بایست به یک نهاد تبدیل می‌شد. از این رو، اولین فرمان کمون لغو ارتش و جایگزینی آن با مردم مسلح بود.» مارکس در جای دیگر در همین خطابه تأکید می‌کند که، «ضمن آن که اقدام‌های سرکوب دولت قدیم می‌بایست قطع شوند، کارکردهای مشروع آن می‌بایست از مقامات غاصبی که سلطه‌ی خود را بر جامعه تحمیل کرده‌اند، گرفته شود، و به عاملان مسئول در برابر جامعه واگذار گردد.» همچنین اشاره می‌کند که به دنبال رها شدن از شر

^۱ <https://pecritique.com/2018/01/20/> /جنگال-دموکراسی-شورایی-در-مقابل-دمو

«نیروهای مادی سرکوب» (ارتش و پلیس)، کمون به براندازی «نیروی معنوی سرکوب»، یعنی قدرت کشیشان اقدام کرد. «مأموران قوهی قضاییه قرار بود (were to be) از استقلال قلبی... رهایی یابند. نظیر بقیه‌ی کارکنان بخش عمومی قرار بود (were to be) که دادرسان و قضات، انتخابی، پاسخ‌گو، و قابل فراخوانی باشند.» مارکس اشاره می‌کند که قرار بود که مدل کمون در سراسر فرانسه از کوچک‌ترین روستاها تا مراکز صنعتی بزرگ، پیاده شود. با اشاره به تغییرات منتسب به کمون، می‌گوید، «کمون، تکیه کلام همه‌ی انقلاب‌های بورژوایی، [یعنی] دولت کم‌هزینه، را با نابود کردن دو منبع عمده‌ی هزینه - ارتش دائمی و دستگاه کارمندی دولتی - واقعیت بخشید (made... a reality)». نیز اشاره می‌کند که اگر «کمون نماینده‌ی واقعی تمام عناصر سالم جامعه فرانسه و بنابراین دولت ملی واقعی بود (was)؛ هم زمان به‌مثابه یک حکومت کارگری، و به عنوان مدافع شجاع رهایی کار، قاطعانه، بین‌المللی نیز بود.» (منظور از عناصر سالم، دهقانان و خرده‌بورژوازی بود.)

علاوه بر این خطابه‌ها، مارکس در ۶ آوریل ۱۸۷۱، در زمانی که کمون در جریان بود، نامه‌ای به ویلهلم لیکنخت، همکار و همراه نزدیک‌اش نوشت و به کموناردها ایراد گرفت که «شکست پارسی‌ها تقصیر خودشان بود، اما تقصیری که ناشی از نجابت بیش از حدشان بود.» او می‌نویسد آنها از ترس شروع جنگ داخلی، به تی‌پر فرصت دادند که نیروهای متخاصم را متمرکز کند، حال آن‌که می‌بایست به طرف ورسای حرکت می‌کردند، و وقت زیادی را هم صرف انتخابات کردند و فرصت زیادی را از دست دادند.^۱ (باید توجه داشت که این ایراد به کموناردها در این مقطع از زاویه‌ی رادیکال‌تری از کموناردها صورت می‌گیرد.)

^۱نامه‌ی ۶ آوریل مارکس به لیکنخت

چند روز بعد در نامه‌ی ۱۲ آوریل به لودویگ کوگلمان، متفکر بزرگ سوسیال‌دموکرات آلمان، از اعضای ارشد بین‌الملل و از رهبران بعدی حزب سوسیال‌دموکرات آلمان، تحسین از کمون را تکرار کرد؛ با عطف به نوشته‌ی قبلی خود، هجدهم برومر لویی بناپارت در مورد ضرورت خرد کردن دولت، نوشت این کاری است که رفقای قهرمان ما در پاریس انجام می‌دهند. ضمن تحسین «انعطاف‌پذیری، ابتکار تاریخی، و ظرفیت فداکاری» کموناردها، همان ایراد به عدم قاطعیت‌شان را طرح می‌کند. از جمله به نکته‌ی ابهام‌برانگیزی اشاره می‌کند که «کمیته‌ی مرکزی [گارد ملی] خیلی زود قدرت خود را به نفع کمون واگذار کرد.» اما در ستایش از کمون می‌نویسد که کمون «درخشان‌ترین اقدام حزب ما از زمان قیام ژوئن در پاریس در ۱۸۴۸ بود.»^۱ (منظور از حزب ما جنبش جهانی کارگری بود، نه حزب خاصی مربوط به مارکس).

باز چند روز بعد در نامه‌ی ۱۷ آوریل، مارکس ضمن ایراد به کوگلمان به‌خاطر مقایسه‌ی قیام کمون با تظاهرات ۱۸۴۹ در پاریس، می‌نویسد که «با مبارزات پاریس، دل‌زدگی طبقه‌ی کارگر از طبقه‌ی سرمایه‌دار و دولت سرمایه‌داری وارد فاز جدیدی شده. هر آنچه که نتیجه‌ی کار باشد، نقطه عطف جدیدی در مقیاس و اهمیت جهانی به‌دست آمده...»^۲ بر خوردهای حمایتی مارکس از کمون در نامه‌های اش به کوگلمان چنان صریح بود که بعدها لنین در ۱۹۰۷ با نوشتن مقدمه‌ای بر مجموعه نامه‌های مارکس به کوگلمان، با هیجان زیاد برای پیشبرد سیاست‌های بلشویک‌ها در مقابل مخالفان منشویک از آن‌ها استفاده کرد.

^۱ نامه‌ی ۱۲ آوریل مارکس به کوگلمان

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/letters/71_04_12.htm

^۲ نامه ۱۷ آوریل مارکس به کوگلمان

https://www.marxists.org/archive/marx/works/1871/letters/71_04_17.htm

جالب توجه آن که در مجموعه نامه‌های بعدی مارکس به کوهگلمان در سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۴ که رابطه‌ی این دو، به‌رغم شیفتگی و ارادت کوهگلمان به مارکس به‌خاطر اختلاف بر سر استراتژی قطع شد، دیگر کوچک‌ترین اشاره‌ای به کمون پاریس نیست. از این گذشته یک سال بعد از شکست کمون، در ۱۸۷۲ تحت تأثیر کمون، در مقدمه‌ی جدید *مانیفست کمونیست*، مارکس و انگلس نوشتند که با توجه به تحولات صورت گرفته در ۲۵ سال گذشته، ضمن آن که اصول کلی طرح شده در *مانیفست*، در کلیت خود، کماکان صحیح اند، «اقدامات انقلابی» طرح شده در بخش دوم، «تحت تأثیر گام‌های بلند و غول‌آسایی که صنعت مدرن برداشته، و بهبودهایی که در سازماندهی طبقه‌ی کارگر صورت گرفته، و تجارب عملی کسب شده در انقلاب فوریه، و به‌دنبال آن و مهم‌تر در کمون پاریس، جایی که پرولتاریا برای اولین بار قدرت سیاسی را به مدت دو ماه در دست گرفت، این برنامه در پاره‌ای جزئیات اش کهنه شده است.»^۱

در اولین سالروز کمون نیز شورای مرکزی بین‌الملل تصمیم گرفت بیانیه‌ای صادر کند و از مارکس درخواست کرد که پیش‌نویس آن را تهیه کند. مارکس نیز سه «قطعنامه برای بزرگداشت سالروز کمون پاریس» تهیه کرد، که از جمله با ستایش فراوان از کمون اشاره می‌شود که «جنبش پرشکوهی که در ۱۸ مارس ۱۸۷۱ برپا شد، سپیده‌دم انقلاب اجتماعی عظیمی است که بشریت را برای همیشه از قید حاکمیت طبقاتی رها خواهد ساخت.»^۲

^۱ مقدمه‌ی ۱۸۷۲ *مانیفست کمونیست*،

<https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/pdf/Manifesto.pdf> p.4.

^۲ «قطعنامه برای بزرگداشت سالروز کمون پاریس»

به طور کل نظر مارکس نسبت به کمون در دوران کمون، بعد از شکست کمون و سال بعد از آن، حمایت آمیز بود. اما ده سال بعد، در سال ۱۸۸۱ در پاسخی به دوملا نوی ون هویس، از پایه گذاران حزب سوسیال دموکرات هلند، نظر کاملاً متفاوتی در مورد کمون طرح کرد.

اهمیت تاریخی این نامه‌ی فوق العاده مهم، همانطور که سال‌ها پیش برای اولین بار آن را در فارسی مطرح کردم، مورد علاقه‌ی هیچ یک از جریان‌ات چپ در جهان، اعم از رادیکال و یا رفرمیست، قرار نگرفت. نامه‌ی مارکس در پاسخ به این پرسش رهبر هلندی بود که یک دولت سوسیالیستی که تازه بر سر کار آمده، چه اقدامات قانون گذاری را برای تثبیت قدرت خود می تواند انجام دهد؟ مارکس در پاسخ خود می نویسد، «این که چه اقدامی در لحظه‌ی معینی در آینده، چه چیزی بلافاصله، باید انجام شود، تماماً به شرایط خاص تاریخی که عمل باید در آن انجام شود، بستگی دارد... به علاوه، سردرگمی دولتی که ناگهان با پیروزی مردم به روی کار آمده، لزوماً چیزی 'سوسیالیستی' [با خود] ندارد...» اضافه می کند که «... یک دولت سوسیالیستی در یک کشور به وجود نمی آید، مگر آن که شرایط آن چنان توسعه یافته باشد که بتواند بلافاصله اقدامات لازم را به حد لازم برای مرعوب کردن توده‌ی بورژوازی به انجام رساند، و وقت کافی - اولین خواسته - را برای عمل پایدار به دست آورد.» آنگاه می نویسد «ممکن است که شما مرا به کمون پاریس رجوع دهید. اما کمون پاریس برکنار از آن که صرفاً شورش یک شهر در شرایط استثنایی بود، اکثریت کمون به هیچ وجه سوسیالیست نبودند و نمی توانستند باشند. با ذره‌ای عقل سلیم کمون می توانست با ورسای به یک سازش که به نفع تمامی مردم بود برسد — [یعنی] تنها چیزی که در آن زمان قابل دسترسی بود...» و اشاره می کند که صرف مصادره بانک فرانسه می توانست به لافزنی های ورسای پایان دهد و آن را به

سازش وادارد.^۱ بسیار واضح است که تا چه حد این نظر با نظرات مارکس در دوران کمون با هم متفاوت اند.

نکته این است که مواضع مارکس در مورد کمون پاریس در سه مقطع با هم متفاوتند. قبل از تشکیل کمون نظری مخالف داشت، در جریان کمون و یکی دو سال بعد از شکست آن، ضمن طرح انتقاداتی از زاویه‌ی رادیکال‌تر، کاملاً از آن حمایت می‌کرد، و ده سال بعد از آن نظری کاملاً متفاوت و مغایر نظرات قبلی را مطرح نمود.

در مورد انگلس نیز شاهد همین تحولات هستیم. به خاطر شباهت مواضع او با مارکس و تحولات این نظریه‌ها، نیازی به اشاره به موارد مختلف آن نیست، و تنها به چند مورد اکتفا می‌شود. از جمله در ۱۸۷۵ در نامه‌ای به اوگوست بیل درباره‌ی موضوع دولت تحت تأثیر کمون می‌نویسد، «تمام بحث دولت را باید کنار گذاشت، به‌ویژه پس از کمون، که دیگر دولت به معنی واقعی نبود.»^۲

انگلس در مقدمه‌ی ۱۸۹۱ جنگ داخلی فرانسه، که ۲۰ سال بعد از کمون نوشته شد، ضمن مرور تأیید آمیز نظرات مارکس در خطابه‌های مربوط به بین‌الملل و تکرار پاره‌ای از آن‌ها، می‌نویسد که اعضای کمون «اکثرشان از هواداران بلانکی بودند، و اقلیتی از آن‌ها که عضو بین‌الملل بودند نیز بیشترشان سوسیالیست‌های طرفدار پرودون بودند. تنها گروه کوچکی تحت تأثیر ویان که سوسیالیسم علمی آلمان را می‌شناخت، به سوسیالیسم رسیده بودند.» در این مقدمه او هم به کموناردها به خاطر کوتاهی در مورد بانک فرانسه ایراد می‌گیرد، و می‌گوید «بانک در دست کمون – بیش از هزار گروگان ارزش داشت.» انگلس هم پرودون‌نویست‌ها و هم بلانکیست‌ها را سرزنش می‌کند و

^۱ K. Marx, (1881), "Letter to Domela-Nieuwenhuis, February 22", in K. Marx, F. Engels, *Collected Works*, vol. 46, pp. 65-67.

^۲ F. Engels, (1875), Letter to A. Bebel, 18 March, in V. I. Lenin, *State and Revolution*, in *Collected Works*, Vol. 25, pp. 413- 442

می گوید این طنز تاریخ است که زمانی که اصول گرایان سکاندار می شوند، درست کاری را انجام می دهند که خلاف اصولی است که تجویز می کنند.^۱

انگلس در مقدمه‌ی ۱۸۹۵ بر کتاب مارکس، مبارزه‌ی طبقاتی در فرانسه، نیز به دوران کمون پاریس که قدرت به دست پرولتاریا افتاد اشاره می کند، و می گوید، «یک بار دیگر، بیست سال بعد از زمان نوشته‌ی ما، ثابت شد که حتی در آن زمان برقراری حکومت طبقه‌ی کارگر تا چه حد غیرممکن بود.» او توضیح می دهد که چه گونه فرانسه، پاریس را تنها گذاشت، و به دعوای بی حاصل داخلی کمون بین بلانکیست‌ها (اکثریت) و پرودونیست‌ها (اقلیت)، «که هیچ کدام نمی دانستند چه باید کرد»، می پردازد. انگلس نتیجه‌ی غم‌انگیزی را در مورد هر دو رویداد بزرگ، انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه و کمون پاریس، طرح می کند که، «پیروزی‌ای که هم چون هدیه‌ای در ۱۸۷۱ به دست آمد، به همان اندازه‌ی حمله‌ی غافل گیرانه‌ی ۱۸۴۸، بی ثمر بود.»^۲

بین الملل و کمون پاریس (مصاحبه‌ی مهم مارکس)

همان طور که در بالا اشاره شد، به رغم حضور اعضای شعبه‌ی فرانسوی بین الملل در کمون، بین الملل رابطه‌ی محدودی با کمون داشت. اما تبلیغات نشریه‌های بورژوایی، نه تنها فرانسوی بلکه اروپایی و امریکایی، تبلیغات زیادی بر علیه کمون به راه انداخته بودند با این ادعا که از مرکز مرموزی از خارج هدایت می شود. در این زمینه مارکس دو ماه بعد از سقوط کمون در ژوئیه‌ی ۱۸۷۱ مصاحبه‌ی بسیار مهمی با خبرنگار روزنامه‌ی «نیویورک وُرد» انجام داد. به علت اهمیت این مصاحبه، هم از نظر رابطه‌ی بین الملل و

^۱مقدمه‌ی انگلس بر جنگ داخلی فرانسه

K, Marx, F. Engels (1977), *Selected Works*, vol.2, pp. 185-186.

^۲ F. Engels, (1895), Introduction, *The Class Struggle in France 1848 to 1850*, MECW, Vol. 27, p.506-524,

<https://marxists.architexturez.net/archive/marx/works/1895/03/06.htm>

کمون، و هم از نظر آگاهی از دیدگاه مارکس در مورد «شکل» مبارزاتی جنبش‌های کارگری هر کشور، ذکر مباحث مهم آن ضروری است.

در پاسخ به ادعای «مرموز» بودن فعالیت‌های بین‌الملل، مارکس پاسخ می‌دهد که چیز مرموزی در کار نیست، جز رمز حماقت افرادی که منکر این هستند که تشکل بین‌الملل یک تشکل علنی و عمومی است و تمام اسناد آن منتشر می‌شود. او اضافه می‌کند که اعضای ما کارگران هستند. خبرنگار سؤال می‌کند چه بسا این کارگران ابزاری در دست یک انجمن مخفی باشند، و مارکس در جواب می‌گوید نمی‌توانید چنین چیزی را ثابت کنید. خبرنگار می‌پرسد، پس قیام اخیر پاریس چطور؟ مارکس پاسخ می‌دهد اول باید ثابت کنید که آیا توطئه‌ای در کار بوده، و یا آنچه که رخ داده نتیجه‌ی برحق شرایط آن لحظه بوده است. حال اگر هم توطئه‌ای در کار بوده، مدرک شما دال بر این که بین‌الملل در آن نقش داشته، کجاست؟ خبرنگار پاسخ می‌دهد که به این دلیل که بسیاری از اعضای بین‌الملل در کمون حضور داشتند. مارکس به طنز پاسخ می‌دهد که «پس توطئه‌ی فراماسون‌ها هم بوده»، چون تعداد آن‌ها نیز کم نبود، «شاید پاپ هم دست داشته»، چون کاتولیک‌ها هم در آن حضور داشتند. سپس اضافه می‌کند که «قیام پاریس به دست کارگران پاریس روی داد. پرتوان‌ترین آن‌ها الزاماً رهبران و گردانندگان آن بودند؛ اتفاقاً پرتوان‌ترین شان عضو بین‌الملل بودند. با این حال بین‌الملل به هیچ‌وجه مسئول اعمال آن‌ها نیست.» در پاسخ این سؤال خبرنگار که تصور این است که بین‌الملل از لندن هدایت می‌شود، مارکس پاسخ می‌دهد که «این [گفته] به آن معنی است که بین‌الملل یک ساختار متمرکز دارد، حال آن که شکل سازمانی طوری طراحی شده که به انرژی و استقلال محلی بیشترین نقش داده می‌شود.» او اضافه می‌کند که بین‌الملل به هیچ‌وجه دولت طبقه‌ی کارگر نیست. یک همبستگی اتحادیه‌ای است و نه یک نیروی کنترل‌کننده. خبرنگار سؤال می‌کند که این همبستگی با چه هدفی است، و مارکس پاسخ می‌دهد، «رهایی اقتصادی طبقه‌ی کارگر از طریق کسب قدرت سیاسی».

اضافه می‌کند که، «ضروری است که اهداف ما آن‌چنان فراگیر باشد که هر گونه فعالیت طبقه‌ی کارگر را دربر گیرد. [اما] تعیین این هدف‌ها برای شرایط خاص به این معنی است که خود را با نیازهای یک بخش - یک ملت، تطبیق دهد.» آن‌گاه به این نکته‌ی فوق‌العاده مهم اشاره می‌کند که «بین‌الملل شکل جنبش سیاسی را دیکته نمی‌کند؛ تنها تعهد به اهداف را می‌طلبد.» (تأکید از من است.) و آنگاه به مثال‌هایی می‌پردازد که این ترکیب در نقاط مختلف متفاوت‌اند، مثلاً در انگلستان که فعالیت‌های «مسالمت‌آمیز» سریع‌تر به نتیجه می‌رسد، «قیام جنون‌آمیز است»، و برعکس در فرانسه...^۱

لنین و کمون پاریس

لنین به‌عنوان یک انقلابی حرفه‌ای از آغاز فعالیت‌های سیاسی‌اش تا زمانی که در قدرت بود، از کمون پاریس به‌عنوان نمونه‌ی مطلوب مبارزاتی یاد می‌کرد، و در مقاطع سیاسی مختلف از جنبه‌های مختلف آن به نفع پیشبرد سیاست‌های حزب استفاده می‌نمود. از اولین برخوردهای او به کمون سخنرانی برای مهاجران سیاسی در ۱۹۰۵ در ژنو بود. در مقاله‌ای تحت عنوان «کمون پاریس و وظایف دیکتاتوری دموکراتیک» که لنین ویراستاری کرده بود و در نشریه *پرولتاری* در ۱۹۰۵ منتشر شده بود، اشاره می‌شود که «این مقاله به ما می‌آموزد که شرکت نمایندگان پرولتاریای سوسیالیست در یک دولت انقلابی همراه با خرده‌بورژوازی، از نظر اصولی کاملاً قابل قبول، بلکه الزامی است» و آن را هم‌جهت با برنامه‌ی حداقل حزب قلمداد می‌کند. او اضافه می‌کند که «هنگام تقلید از کمون پاریس، نه از خطاهای آن‌ها (عدم مصادره‌ی بانک فرانسه، عدم حمله به ورسای، و نداشتن یک برنامه‌ی مشخص)، بلکه از اقدامات عملی و موفقیت‌آمیز آن‌ها باید...»

^۱ R. Landor, (1871), "Interview with Karl Marx, the Head of L'Internationale", New York *World*, in John Hicks and Robert Tucker, ... pp. 72-79.

استفاده کرد. و اضافه می‌کند که «این واژه‌ی کمون نیست که ما باید استفاده کنیم... ما نباید کور کورانه شعارهای آن‌ها را تکرار کنیم...»^۱

در ۱۹۱۱ در مقاله‌ی «به یاد کمون» اشاره می‌کند که «دو شرط، حداقل، برای یک انقلاب اجتماعی پیروزمند لازم است - نیروهای مولد بسیار پیشرفته، و پروتاریایی به حد کافی آماده. اما در ۱۸۷۱، فرانسه فاقد هر دوی این شرایط بود. سرمایه‌داری فرانسه توسعه‌ی کمی یافته بود و فرانسه در آن زمان عمدتاً یک کشور خرده‌بورژوا (متشکل از افزارمندان، دهقانان، مغازه‌داران، و غیره) بود. از سوی دیگر هیچ حزب کارگری وجود نداشت... هیچ تشکل سیاسی پرولتری جدی، موجود نبود، و اتحادیه‌ها و جوامع تعاونی قوی هم در کار نبود.» لنین اضافه می‌کند اما آنچه که کمون فاقد آن بود، زمان بود. با این مقدمه، با اشاره به اقدامات مورد نظر کمون از جمله «الغای ارتش دائمی»، «جدایی دین از دولت»، «حداکثر حقوق معادل کارگر» و غیره می‌پردازد، و در آخر آرمان کمون را «رهایی کامل سیاسی و اقتصادی زحمتکشانش... جهان» قلمداد می‌کند.^۲

از مهم‌ترین آثار لنین که به بحث کمون می‌پردازد، فصل سوم کتاب دولت و انقلاب است. وی با نقل قول مفصلی از همان معروف‌ترین بخش خطابه‌ی سوم مارکس در مورد اقدامات متناسب به کمون، به مفهوم «درهم شکستن» دستگاه دولتی می‌پردازد. لنین اشاره می‌کند که چگونه کمون به شکل «دموکراسی کامل‌تر»، بدون ارتش دائمی و با مقامات انتخابی، جایگزین دولت درهم شکسته شد، و چگونه حکومت بورژوازی جای خود را به «دموکراسی پرولتری» داد. در اینجا لنین با اشاره به تجربه‌ی کمون که با قاطعیت عمل نکرد، بر ضرورت سرکوب بورژوازی تأکید می‌کند. (باید توجه داشت که این کتاب درست بعد از انقلاب فوریه‌ی ۱۹۱۷ روسیه که دولت موقت بر سر کار آمده، و قبل از انقلاب اکتبر نوشته شده، و لنین بلشویک‌ها را در موقعیتی می‌بیند که

^۱ V. I. Lenin, (1905) *Collected Works*, Vol. 9, p. 141.

^۲ V. I. Lenin, (1911), *Collected Works*, Vol. 17, pp. 139-143

برای کسب قدرت نیازی به دیگر جریان‌های سیاسی و طبقات دیگر ندارند. حال آن که در ۱۹۰۵، که در بالا به آن اشاره شد، با عطف به جنبه‌ی دیگری از تجربه‌ی کمون بر ضرورت و حتی الزامی بودن چنین همکاری تأکید می‌کرد. لنین با تأکید بر این که «تمام مقامات، بدون استثنا، انتخاب شدند و در هر لحظه قابل برکناری بودند، حقوق‌های آن‌ها به سطح 'دستمزدهای کارگران' کاهش یافت...» اشاره می‌کند که «این اقدامات دموکراتیک ساده و آشکار، ضمن آن که وحدت کامل منافع کارگران و اکثریت دهقانان را میسر می‌سازد، هم‌زمان به‌مثابه پلی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم عمل می‌کند.» (در زیر به این برخورد باز خواهیم گشت.) جنبه‌ی دیگری را که لنین در این مقطع با توجه به تجربه‌ی کمون طرح می‌کند، «لغو پارلمانتاریسم» است که با عطف به مارکس، که کمون ترکیبی از قوه‌ی مجریه و مقننه بود، از آن برای طراحی نظام سوویت و حمله علیه طرفداران پارلمانتاریسم استفاده می‌کند.^۱

در ۱۹۱۸، در کنگره‌ی هفتم حزب (بلشویک) در زمینه‌ی تغییر برنامه‌ی حزب، ضمن اشاره به مشکلات و ضعف‌های دولت تازه تأسیس شوروی، لنین می‌گوید کسی نمی‌تواند این کمبودها را انکار کند، اما «آن‌چه که اهمیت دارد این است که [این دولت] واجد ارزش تاریخی است و گامی به جلو در توسعه‌ی جهانی سوسیالیسم است...» آنگاه آن را با کمون پاریس مقایسه می‌کند. می‌گوید «کمون پاریس موضوعی چند هفته‌ای، [آن‌هم] در یک شهر بود، بی آن که مردم بدانند چه می‌کنند. کمون برای کسانی که آن را خلق کردند، قابل درک نبود: آن‌ها با غریزه‌ی دائمی مردمی بیدار شده، کمون را خلق کردند، و هیچ یک از گروه‌های سوسیالیستی فرانسه آگاه نبودند که چه می‌کنند.» لنین می‌گوید در مقایسه با آن‌ها چون ما بر دوش کمون پاریس ایستاده‌ایم، شرایطی داریم که «به‌وضوح می‌دانیم که چه می‌کنیم». آن‌گاه اعلام می‌کند که «قدرت سوویت

^۱ V. I. Lenin, (1917), *State and Revolution*, Part 3, in *Collected Works*, Vol. 25, 413-442,

نوع نوین دولتی است بدون بوروکراسی، بدون پلیس، بدون ارتش دائمی، دولتی که در آن بورژوازی با یک دموکراسی نوین جایگزین شده، و...»^۱

پلخانف، لنین، تروتسکی، کائوتسکی و...

کمون پاریس از آغاز، بحث داغی در جدل‌های نظری رهبران مختلف سوسیالیست‌های روسیه بود. همان‌طور که قبلاً اشاره شد، لنین مجموعه مکاتبات مارکس با کوگلمان را در ۱۹۰۷ با مقدمه‌ای منتشر و از آن بر علیه پلخانف استفاده کرد. پلخانف با عطف به اولین برخورد مارکس نسبت به هشدار او به انقلابیون فرانسه که نباید بر علیه دولت موقت دست به اسلحه برند، بر سیاست‌های رفرمیستی خود تأکید می‌کرد، و لنین با تکیه به انتقاد بعدی مارکس به کموناردها که به ورسای حمله نکردند، سیاست‌های انقلابی خود را پیش می‌برد.^۲

لنین با توجه به اهمیت دهقانان در جامعه‌ی روسیه، ضرورت وحدت دهقانان و کارگران را طرح می‌کرد و شعار «دیکتاتوری دموکراتیک طبقه‌ی کارگر و دهقانان» را ارائه داد. به‌علاوه همان‌طور که در بالا اشاره شد، در ۱۹۱۱ لنین با اشاره به تجربه‌ی کمون، بر نیروهای مولد بسیار پیشرفته، و پرولتاریایی به حد کافی آماده برای انقلاب، تکیه داشت. تروتسکی اما با اشاره به کمون پاریس، تنها بر دیکتاتوری طبقه‌ی کارگر با جلب حمایت دهقانان تأکید داشت. به‌علاوه او پیش‌شرط توسعه‌ی نیروهای مولد را قبول نداشت. وی در سی و پنجمین سالگرد کمون در ۱۹۰۶ در مقاله‌ای می‌نویسد، «در کشوری که از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌تر است، پرولتاریا زودتر از یک کشور سرمایه‌داری پیشرفته می‌تواند به قدرت برسد. در ۱۸۷۱ [کمون] اهدایت امور را در دست خود گرفت!» و اضافه می‌کند که «کمون پاریس ۱۸۷۱ البته یک کمون سوسیالیستی

^۱ V. I. Lenin, (1911), *Collected Works*, Vol. 27, pp. 132-133

^۲ V. I. Lenin, (1907), *Collected Works*, Vol. 12, pp. 108-112

نبود... [اما] دیکتاتوری پرولتاریا را که پیش شرط انقلاب سوسیالیستی است، بر قرار ساخت.^۱ تروتسکی نیز به اقدامات کمون از جمله تعیین حداکثر حقوق «معادل مزد یک کارگر» اشاره می‌کند.

اما دعوی اصلی تروتسکی و لنین با کائوتسکی بود. کائوتسکی بعد از انقلاب اکتبر، کتاب *دیکتاتوری پرولتاریا*^۲ را در سال ۱۹۱۸ در انتقاد از بلشویک‌ها نوشت، و لنین هم در همان سال در پاسخ به او کتاب *انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد*^۳ را نوشت. کائوتسکی در پاسخ به لنین در ۱۹۱۸، کتاب *تروریسم و کمونیسم*^۴ را منتشر نمود، و تروتسکی در ۱۹۲۰ در اوج جنگ داخلی که خود فرماندهی ارتش سرخ را داشت، با همان عنوان *تروریسم و کمونیسم* به کائوتسکی پاسخ داد. جالب آن که هر سه نفر با تکیه بر جنبه‌های مختلفی از کمون پاریس بحث خود را طرح می‌کردند. امکان مرور بحث‌های این سه کتابچه و دیگر نوشته‌های متعدد آنها در اینجا نیست، و تنها به چند نکته اشاره می‌شود. کائوتسکی انقلاب روسیه را به مراتب قدرتمندتر از کمون پاریس خواند، اما کمون را برتر از نظام سوویت قلمداد کرد، چرا که در آن تمام جریانات سوسیالیستی حضور داشتند، حال آن که در روسیه یک دسته از سوسیالیست‌ها، دیگر سوسیالیست‌ها را حذف کردند. می‌گوید، تفاوت بین این دو دسته، «برخورد دو روش اساساً متفاوت، یعنی دموکراسی و دیکتاتوری است.» لنین در پاسخ، از جمله به «تفاوت‌های دموکراسی پرولتری با دموکراسی بورژوایی» می‌پردازد و با اشاره به گفته‌ی

^۱ L. Trotsky, (1906), "Thirty-Five Years After: 1871-1906", in *Leon Trotsky on the Paris Commune...* p. 12

^۲ K. Kautsky, (1918), *The Dictatorship of the Proletariat*, national Labour Press

^۳ V. I. Lenin, (1918), *The Proletarian Revolution and the Renegade Kautsky*, in *Collected Works*, vol. 28

^۴ K. Kautsky, (1920), *Terrorism and Communism*, 2010 Routledge.

مارکس که کمون هم یک نهاد اجرایی و هم مقننه بود، بر علیه پارلمانتاریسم بحث می‌کند. یکی از نکات مهمی که تروتسکی در نوشته‌های دیگرش در مورد کمون پاریس طرح می‌کند، فقدان یک حزب سیاسی برای رهبری و هماهنگی تمام امور بود. به‌علاوه او با اشاره به نظر مارکس در نامه‌اش به کوگلمان، که کمیته‌ی مرکزی اقتدار خود را به‌طور زودرس به کمون تحویل داد، می‌گوید که «مارکس نگران قانونی بودن عمل نبود، بلکه خواهان وارد آوردن ضربه‌ی مؤثر به ورسای بود.»^۱

در اینجا بحث بر سر تأیید یا رد این و یا آن نظر نیست، بلکه اشاره به این واقعیت است که سوسیالیست‌های روسیه (و دیگر کشورها که امکان اشاره به همه‌ی آنها در این نوشته نیست) با سیاست‌های متفاوت‌شان، هر یک با رجوع دادن به جنبه‌هایی از کمون پاریس یا منتسب به آن، مبارزات خود را پیش می‌بردند.

نظر پاره‌ای از بازماندگان کمون

برکنار از لیسآگاره که مفصل‌ترین جزئیات کمون را در کتاب خود منتشر کرد، پاره‌ای از رهبران کمون که جان سالم به در بردند، نظرات خود را در مورد کمون در تبعید منتشر کردند. در این جا به سه نمونه اکتفا می‌شود.

گوستاو لفرانسه که بعد از شارل بله به ریاست شورای کمون رسید، بعد از نابودی کمون به نکته‌ی بسیار مهمی اشاره کرد. او نوشت «ضعف بزرگ کمون در این بود که نفهمید که نمی‌تواند همزمان هم انقلابی و هم قانونی باشد، و چاره‌ای ندارد که یکی را

^۱ L. Trotsky, (1919), "The Paris Commune and the Soviet Russia", in *Leon Trotsky on the Paris Commune...* p. 37

انتخاب کند»، و نتیجه‌گیری کرد که عدم مصادره‌ی بانک برای کمون «ضربه‌ای جبران‌ناپذیر» بود.^۱

بنوا مالون، از مهم‌ترین رهبران کارگری کمون در کتاب خود تاریخ کمون که در تبعید نوشت، اشاره می‌کند که از آغاز معلوم بود که اعضای کمون به همان شیوه‌ی همیشگی فرانسوی در رویارویی با رویدادها، به‌جای تشخیص دلایل رویدادها بیشتر به بحث و خطابه و نگرانی از نتایج بلافاصله‌ی آنها تمایل نشان می‌دادند. او می‌نویسد «بسیاری از اعضا، آموزش و تجربه‌ی سیاسی لازم را نداشتند. البته باید توجه داشت که کمون اولین تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر در قدرت بود... بسیار جای تأسف بود که اکثریت - بیش از حد از جنبه‌های ژاکوبینی و متظاهرانه‌ی انقلاب کبیر [۱۷۸۹] اشباع شده و طبیعتاً تمایل بر این داشت که واقعیات را نادیده انگارد. اما تقریباً همه اعضا عشق عمیقی به مردم ستم دیده، و نفرت از بی عدالتی... داشتند.»^۲

لیو فرانکل، مهم‌ترین مارکسیست در هیئت رهبری کمون در تبعید، در نشریه‌ای در زادگاهش در مجارستان نوشت، که «... کمون انقلاب نوع جدیدی بود، چرا که یک انقلاب کارگری بود.» اضافه می‌کند که، «به‌رغم نفرین کشیشان، تهدید و تمسخر طبقات حاکم؛ به‌رغم انواع فراوان رنج‌ها و مخاطره‌ها، ایده‌آل بزرگی که مدافعان کمون را به حرکت درآورد، تا روزی که ستم‌دیدگان را به پیروزی نهایی برساند و رهایی طبقه‌ی کارگر را فراهم آورد، رو به گسترش خواهد داشت.»^۳

^۱ Eugene Lefrancais, in David. A. Shafer, ... p.135

^۲ Benoit Malon, "The Third Defeat of the French Proletariat", in Eugen Schulkind, ... pp. 229-230

^۳ Leo Frankel, *Workers' Weekly*, in Schulkind, ... p. 241

ژان ژورس

ژان ژورس، از برجسته‌ترین و تأثیرگذارترین سوسیالیست‌های فرانسه از ۱۸۸۵، زمانی که وارد مجلس شد و تا زمانی که در ۱۹۱۴ به خاطر مخالفت با جنگ به قتل رسید، یکی از قابل‌توجه‌ترین نظرات را در مورد کمون مطرح کرد. ژورس، یک سوسیالیست رادیکال، از پایه‌گذاران 'بلوک چپ'، از رهبران بخش فرانسوی بین‌الملل، پایه‌گذار روزنامه *اومانیته*، و از پیروان مارکس -- ضمن رد دیکتاتوری پرولتاریا --، در زمانی که لنین با تعبیر خود از کمون پاریس، شعار استقرار دیکتاتوری پرولتاریا را در روسیه عنوان می‌کرد، تحلیل و درک متفاوتی از کمون ارائه داد.

او در ۱۹۰۷ در سی و پنجمین سالروز کمون پاریس در روزنامه *اومانیته* نوشت. «کمون حتی اگر برنده هم شده بود، نمی‌توانست جامعه را به طرزی رادیکال تغییر دهد. انقلاب در اجتماعی کردن مالکیت، نمی‌تواند با تدارک یک حمله‌ی ناگهانی به طبقه‌ی حاکم سرهم بندی شود. ایده‌ی یک نظم نوین در جامعه، ابتدا باید در اذهان مردمان رسوخ کرده باشد. طبقه‌ی انقلابی باید از هر جهت آماده‌ی تصرف قدرت و اداره‌ی امور جامعه بر اساس برنامه‌ی نوین باشد. هم‌چنین باید توافق جمع عظیمی از مردم را... جلب کرده باشد.» بر این اساس، او می‌گوید که «کمون برای این وظیفه‌ی بزرگ آماده نبود. ایده‌آل اجتماعی‌اش ناروشن بود، رهبری بین انقلابی‌گری خرده‌بورژوازی با دیدگاهی فردگرا، و دیدگاه پرولتری با هدف نامشخص، بین پرودونیسیم و کمونیسیم دوپاره شده بود.» ژورس آن‌گاه به این نکته‌ی فوق‌العاده مهم می‌پردازد، و می‌گوید، «حتی اگر کمون بر ورسای پیروز شده بود، طولی نمی‌کشید که ناچار می‌شد، در سراسر فرانسه اعلام انتخابات کند، و پاسخ کشور به آن [صرفاً] آرای محافظه‌کارانه‌ی روستاییان، جمهوری خواهان بورژوا در شهرهای متوسط، و برنامه‌های انقلابی ناروشن و عاری از قدرت در مراکز بزرگ صنعتی می‌بود.» ژورس تأکید می‌کند که «کمون نمی‌تواند

الگوی برای تاکتیک‌ها و عمل انقلاب اجتماعی که حتماً در پیش روست، باشد...»^۱ از نظر او شانس پیروزی سوسیالیست‌ها از طریق انتخابات پارلمانی بیشتر بود.

کمون در جنبش‌های معاصر

کمون پاریس از آن نظر که بیش از هر چیز، جنبش محرومان و زحمتکش‌شان در مقابل قدرت ستمگران بود، برکنار از تأثیر بر تمام انقلاب‌هایی که پس از آن در جهان سر برآوردند، به‌طور مستقیم و غیر مستقیم الهام بخش اغلب جنبش‌های اجتماعی دوران معاصر نیز بوده است. در خود فرانسه خیزش‌های اواخر دهه‌ی شصت قرن بیستم، حتی اعتراضات جلیقه‌زرها در زمان حاضر، بی‌تأثیر از کمون پاریس نبوده و نیستند. بسیاری مارکسیست‌های معاصر با تکیه به شورش‌های محرومان شهری و نقش عاملان جدید، مبارزین ضد نژادپرستی، زنان، دانشجویان، و اقلیت‌ها، نظریه‌پردازی کرده‌اند، که بررسی آن‌ها به نوشته‌ی جداگانه‌ای نیاز دارد.

کمون در هنرها

رویداد عظیم کمون طبیعتاً در هنرهای گوناگون انعکاس داشت و همچنان دارد، هر چند نه در حدی که شایسته‌ی آن بوده است. ادامه‌ی دشمنی با کمون و کموناردها بعد از سقوط کمون در تأثیر نسبتاً محدود آن در هنر انعکاس یافت. همانطور که پیش‌تر اشاره شد، کمون با ظهور مهم‌ترین و معروف‌ترین نقاشان فرانسوی هم‌زمان بود با این حال به‌جز گوستاو کوربه، بسیاری از آنان بیشتر به تصویر طبیعت پرداختند و خود را وارد درگیری‌های سیاسی نکردند. البته ادوار مانه با جمهوری خواهان لیبرال رابطه داشت، و به کمون سمپاتی نشان می‌داد.^۲ از جمله تابلوی سنگر که در متن آمده از کارهای

^۱ Jean Jaures, *L'Humanite*, March 18th 1907, in Eugene Schulkind, pp.259-263

^۲ John Milner, *Art, War and Revolution in France*, ... p. 174

اوست. تابلوهای دیگری از نقاشان فرانسوی تهیه شد که تعدادی از آنها در متن آمده است. در شعر و سرود، نیز همانطور که قبلا اشاره شد، معروف‌ترین سرود جهان، انترناسیونال، برآمده از کمون بود.

بعد از انقلاب اکتبر روسیه، کمون در طراحی پوستره‌های هنری انعکاس فراوانی داشت. مهم‌ترین انعکاس کمون در تئاتر، در نمایشنامه‌ی «روزهای کمون» برتولت برشت تجلی یافت که بیشتر با دیدی لنینی در ۱۹۴۸ نوشته شد و به زبان‌های بسیاری از جمله فارسی ترجمه شد.^۱

طنز تلخ تاریخ کمون این بود که در پاسخ به خواست و اقدام بنیانی کمون در مورد لغو امتیازات کلیسا، با شکست کمون، ارتجاع به قدرت بازگشته در همان نقطه‌ای در مون مارتر که قیام ۱۸ مارس بر علیه رژیم ورسای آغاز شده بود، تصمیم بر بنای کلیسای عظیم «ساگره گُر» (قلب مقدس) گرفت؛ ساختمان کلیسا از ۱۸۷۵ آغاز شد، و هم اکنون یکی از پربیننده‌ترین بناهای پاریس است.

ضرورت تفکیک آرمان از واقعیت در ارزیابی کمون

آرمان‌های والای کمون، چه آن‌ها که در هیئت خواست‌های کموناردها مطرح شد، چه آن‌ها که تأییدکننده‌ی نظرات و یا الهام‌بخش مارکس در بسط نظریه‌های رهایی‌بخش‌اش بود روشن است: مداخله‌ی مستقیم مردم در تصمیم‌گیری‌ها، نبود دستگاه‌های سرکوب، جدایی دین از دولت، انتخابی بودن مقامات با حق فراخوانی و حقوق‌های مشابه، از آن جمله‌اند. اما این که کموناردها در عمل چه کردند و چه می‌توانستند بکنند، امری متفاوت است.

^۱ ترجمه‌ی فارسی توسط ف. ک. کاوسی، در ۱۳۵۸ منتشر شد، و در اینترنت موجود است.

<https://www.iranidata.com/28430/>دانلود-کتاب-روزهای-کمون-برتولت-برشت/

محدودیت زمانی و دیگر محدودیت ها

واضح است که کمون در اجرای خواسته‌ها و اقدامات خود با محدودیت‌های فراوان مواجه بود؛ شهر در حال جنگ، و از دو سو در معرض خطر دشمن داخلی و خارجی بود. کمبودها، نبود امکانات اقتصادی، ضرورت توزیع عادلانه با امکانات محدود، از یک طرف، و اختلاف نظرهای داخلی، نبود رهبری واحد و ندانم‌کاری‌ها از طرف دیگر. زمان، در این میان بزرگ‌ترین محدودیت کمون بود. معمولاً عمر سراسری کمون ۷۲ روز ذکر می‌شود، حال آن که اگر به دقت نگاه کنیم، ده روز اول از ۱۸ تا ۲۸ مارس هنوز کمون وجود ندارد، و کمیته‌ی مرکزی گارد ملی است که امور را در دست دارد. (بسیاری این دو را با هم یکی می‌گیرند که دقیق نیست). ماه آوریل، به رغم شروع عملیات نظامی ورسای، مهم‌ترین ماهی است که کمون توانست در میان جر و بحث‌های دائمی و اختلاف نظرها، پاره‌ای از اقدامات اساسی خود را عملی سازد. از اول ماه مه با امنیتی شدن بیشتر اوضاع، کمون اختیارات خود را به کمیته‌ی امنیت عمومی واگذار کرد. با شروع تعرض نظامی ورسای، کمیته‌ی مرکزی گارد ملی مستقلاً تصمیم‌گیری می‌کرد. در این مقطع در واقع سه نهاد تصمیم‌گیری و بدون هماهنگی با هم وجود داشت. از ۲۱ ماه مه که با ورود سراسری ارتش ورسای به پاریس قتل‌عام‌ها شروع می‌شود، عملاً کمون به معنی سازمان‌یافته وجود ندارد. در چنین شرایطی بسیاری از خواست‌های کمون نمی‌توانست عملی شود، و پاره‌ای از آن‌ها اصولاً در آن شرایط عملی نبود.

آنچه که در عمل انجام شد

در بخش دوم با تفصیل زیاد و با عطف به اسناد تاریخی کمون و پژوهش‌های تاریخی مورخان سرشناس چپ، به عملی شدن و نشدن خواست‌ها اشاره شد. (برای

جزئیات و منابع هر یک از مواردی که در زیر به آن‌ها اشاره می‌شود، به قسمت‌های ساختار کمون و اقدامات کمون در بخش دوم مراجعه کنید).

در مورد الغای ارتش، کمون کوچک‌ترین کنترلی بر ارتش نداشت که بخواهد یا بتواند آن را ملغی کند؛ قسمت اعظم سربازان و افسران ارتش فرانسه در اسارتِ قوای پروس بودند، و مابقی تحت فرمان ورسای قرار داشتند. همین ارتش بود که پس از رها شدن از اسارتِ حقارت آمیزش -- با افسرانی که همگی به طبقات اشراف و بورژوا وابسته بودند، و سربازانی که تماماً متشکل از روستاییان محافظه‌کار بودند -- با نفرتی که از کمون و ایده‌های ترقی‌خواهانه‌ی آن داشتند، به وحشیانه‌ترین شکلی کموناردها و کودکان‌شان را قتل‌عام و پاریس را به ویرانه‌ای تبدیل کردند. در مورد لغو سربازگیری اجباری نیز از آنجا که کمون کنترلی بر ارتش نداشت، چنین کاری در اقتدار آن نبود. از آن گذشته، چند روز بعد از تصویب قانون، به دنبال شروع حملات نظامی ورسای، کمون ناچار شد در هفتم آوریل برای تقویت گارد ملی، فرمان سربازگیری عمومی صادر کند. در مورد پلیس، البته پرفکتور پلیس رسماً منحل اعلام شد، اما با تغییر نام آن به اکس-پرفکتور، و با استخدام پاره‌ای از کارگران، اصناف و روشنفکران، همان نهاد با حذف امتیازات سیاسی و اخراج کادرهای آن، به کار ادامه داد. (مارکس هم خود تلویحاً به این امر اشاره دارد، که البته برخلاف تصور رایج، «خُرد کردن» دستگاه دولت، به معنی حذف کامل نهاد دولتی نبود. مارکس نیز در خطابه‌ی سوم، به ضرورت «حفظ کارکردهای مشروع» این دستگاه‌ها و «واگذاری آن به افراد منتخب و مسئول» اشاره می‌کند).

در مورد انتخابی بودن تمام مقامات، برکنار از انتخابات «کمیته‌ی مرکزی کمیته‌های مراقبت نواحی» که به دوران محاصره مربوط می‌شد، و «کمیته‌ی مرکزی گارد ملی» که آن هم به دوران قبل از کمون باز می‌گشت، در انتخابات کمون، تنها ۹۶ نماینده در ۲۰ ناحیه‌ی پاریس که به‌نوعی «شورای کمون» را تشکیل می‌دادند، و ۲۰ شهردار این نواحی مستقیماً از سوی مردم این نواحی انتخاب شدند (یک سوم نمایندگان

نواحی هرگز در شورای کمون شرکت نکردند. کمیسیون اجرایی و نه کمیسیون تخصصی که عملاً گردانندگان کمون بودند، نه از سوی مردم که از سوی شورا منصوب شدند. انتخاب پلیس و دادرسان و قضات هرگز اتفاق نیفتاد (مارکس نیز در مورد آنها فعل ماضی التزامی - قرار بر این بود - به کار می برد). از آن مهم تر «کمیسیون اجرایی»، متشکل از هفت نفر، که دستگاه رهبری کمون بود، مستقل از نمایندگان کمیسیونها انتخاب شد و زمانی که ناکارآمدی آن مشخص شد، کمیسیون جدیدی مرکب از یک نماینده (در این معنی معادل وزیر) از هر یک از کمیسیونهای نه گانه ایجاد شد. (نوعی هیأت وزیران که سعی می کردند از آن پرهیز کنند). مهم تر از آن که هنگام ایجاد «کمیته امنیت عمومی» (متشکل از پنج نفر) که کمون اختیارات خود را به آن واگذار کرد، هیچ رأی مردمی در کار نبود. زمانی هم که اقلیت نمایندگان شورا (عمدتاً پرودونیستها) اعتراض کردند که کمون چنین حقی را ندارد، اکثریت، آنها را از ورود به کمیسیونها محروم ساخت. در مورد حق فراخوانی نیز هرگز، مورد و فرصتی برای آن پیش نیامد. چندین برکناری عمده از فرماندهان نظامی اتفاق افتاد، اما نه از سوی مردم، بلکه از سوی کمیسیونها و کمیته امنیت، و در یک مورد هم یک نماینده زندانی شد. در مورد حداکثر حقوق در حد مزدهای کارگری، بر اساس آمارهای نیروی کار آن زمان، متوسط حقوق سالانهی یک کارگر که تمام وقت کار کرده باشد، ۱۵۰۰ فرانک بود. کمون حداکثر حقوقها را ۶۰۰۰ فرانک تعیین کرده بود، و آن را به اجرا گذاشت.

ترکیب کمون نیز به هیچ وجه صرفاً کارگری نبود. در میان نمایندگان علاوه بر ۲۴ کارگر، اقشار مختلف خرده بورژوازی سنتی و طبقه می متوسط جدید، از اصناف گرفته تا حسابدار، مهندس، معمار، پزشک و غیره وجود داشتند. در کمیسیونهای اجرایی هیچ کارگری حضور نداشت و همه از دیگر اقشار به ویژه طبقه می متوسط بودند. نمایندگان کمیسیونها (عملاً وزرا) همه غیر کارگری بودند. تنها فرانکل و مالون سابقه کارگری داشتند.

خطاهای جبران ناپذیر

اختلافات ایدئولوژیک بین بلانکیست‌ها، پرودونیست‌ها و معدودی سوسیالیست‌های مارکسیست، پیشبرد سیاست‌ها و برنامه‌های مشخص را در قالب امکانات و محدودیت‌ها، مشکل می‌ساخت. از یک سو تندروی‌هایی در نحوه‌ی اجرای پاره‌ای سیاست‌های بسیار درست از جمله کوتاه کردن دست کلیسا و جدایی مذهب از دولت صورت گرفت، که سبب شد بخشی از مردم به‌ویژه در محله‌های کارگری را در مقابل کمون قرار دهد. از سوی دیگر ملاحظه‌کاری‌های بیش از حد وجود داشت که به خطاهای جبران‌ناپذیری انجامید. همه، از مارکس گرفته تا دیگران به‌درستی به این ملاحظه‌کاری‌ها اشاره کرده‌اند، که چشم‌گیرترین آن‌ها، عدم پیشروی به ورسای در همان لحظات اول که قوای کمون قوی‌تر از قوای تحت فرمان دولت موقت بود، و از آن مهم‌تر عدم مصادره‌ی بانک فرانسه بود.

در بررسی این دو خطای بزرگ کمون، فرض بر این نیست که اگر این دو خطا نبود کمون می‌توانست به‌تنهایی برنده شود و شرّ دشمنان را برکند. در هر دو مورد، تنها تحمیل «سازش» به دشمن می‌توانست مطرح باشد. در مورد اول، یعنی حمله به ورسای و شکست دولت موقت، به این معنی نبود که کمون می‌توانست بیسمارک را هم شکست دهد، قوای پروس را از فرانسه اخراج کند، آلزاس و لورن را پس بگیرد و غرامتی هم نپردازد. تازه همان‌طور که پاره‌ای کموناردها مطرح می‌کردند، احتمال زیادی داشت که به محض حمله‌ی کمون به ورسای، بیسمارک رسماً به نفع ورسای وارد جنگ با کمون شود، و کمون در رویارویی با ارتش منظم و کارآمد پروس زودتر نابود می‌شد. در مورد دوم، مصادره‌ی بانک فرانسه، امکان تحمیل سازش مشخص‌تر است، و همان‌طور که مارکس به‌درستی اشاره کرد، با مصادره‌ی بانک و میلیاردها فرانک موجود در آن،

کمون می‌توانست حکومت‌تی بر او برقرار کند، و سرانجام دیگری را برای کمون رقم زند.

مورد دیگری که معمولاً چندان به آن پرداخته نشده، نحوه‌ی برخورد کمون به اجتماعی کردن/نکردن مالکیت بود. از یک‌سو به‌درستی به‌جای اجتماعی کردن عجلانه‌ی وسایل تولید، تعاونی‌های کارگری ایجاد کردند. اما از سوی دیگر برخورد بسیار محافظه‌کارانه‌ای در مقابل کارخانه‌داران باقی مانده در پاریس در پیش گرفته شد. واقعیت آن است که کمون در آن زمان نمی‌توانست انقلاب اجتماعی به راه اندازد. ژان باتیست میلی‌یر، سوسیالیست پرودون‌گرا، از بازماندگان انقلاب ۱۸۴۸، که مارکس هم به اعدام او توسط دولت موقت اشاره دارد، همان زمان به‌درستی گفته بود که «ناقوس انقلاب اجتماعی هنوز نواخته نشده»، یعنی زمانش فرانسیده است. به‌علاوه، نکته‌ی مهم ژان ژورس را باید در نظر داشت؛ این که کمون حتی اگر پیروز هم می‌شد، می‌بایست انتخابات را در سطح فرانسه انجام می‌داد، و با توجه به اکثریت جمعیت دهقانی و محافظه‌کار فرانسه در آن زمان، شانس برای حفظ قدرت نداشت. اگر هم می‌خواست بدون حمایت اکثریت حکومت کند، داستان شکل دیگری می‌گرفت.

مجموعه‌ی نکات بالا، چیزی از اعتبار و اهمیت کمون نمی‌کاهد. کمون در آن زمان دلاورانه با دولت موقت ارتجاعی، محافظه‌کار و سازشکار به‌مقابله پرداخت، و در عمر کوتاه خود تصویری از جامعه‌ی آینده با آرمان‌رهایی بشر را به نمایش گذاشت. اما در بررسی و ارزیابی این رویداد مهم تاریخی، همانطور که در آغاز این مجموعه اشاره شد، هدف عمده باید درس‌هایی باشد که از موفقیت‌ها و شکست‌های آن می‌توان گرفت.

به‌جای نتیجه‌گیری

در صدوپنجاهمین سالگرد کمون پاریس، همانطور که در آغاز این مطلب اشاره شد، این رویداد بی‌نظیر را باید در سطوح مختلف ارزیابی کرد؛ در سطح ایده‌آلی و

آرامانی، رویدادی بود نمایانگر امکان‌رهای انسان؛ انقلابی که قصد داشت تمام نهادها و دستگاه‌های سرکوب و ایدئولوژیک را اعم از ارتش، پلیس، دستگاه دولت، کلیسا، و... را برچیده، و امکان دهد که مردم به شکل خودگردان و از طریق فرستادگانی که هر لحظه قابل تغییرند، امور جامعه را مستقیماً اداره کنند؛ حقوق و دستمزدها چندان متفاوت نباشد، و... آرمان کمون‌تصویر و تصویری از جامعه‌ی آینده‌ی بشر، دور از استثمار و سرشار از خلاقیت‌ها، را نشان داد. اما در سطح عملی، نه تنها در آن لحظه‌ی تاریخی و در آن شهر شانس موفقیت نداشت، حتی امروز هم هنوز شرایط استقرار چنین نظامی در جهان موجود نیست.

رسیدن به آرمان‌هایی که کمون در عمر کوتاهش کوشید جامه‌ی عمل ببوشاند، پیش‌شرط‌های عینی و ذهنی فراوانی داشت. از مهم‌ترین پیش‌شرط‌های ذهنی آن، باورمندی اکثریت شهروندان به امکان تحقق چنین آرامانی و مشارکت فعالانه در جهت دستیابی به آن است. تا آن زمان راه‌درازی در پیش است، و چپ سوسیالیست به‌جای این توهم که این شکل سازماندهی را هم اکنون می‌تواند در همه‌جا، بی‌توجه به ویژگی‌های محلی و منطقه‌ای به کار گیرد، بهتر آن است که آن را ایده‌آلی افتخارآمیز بدانند و با توجه به ویژگی‌ها و واقعیات هر جامعه، در جهت دستیابی به ایده‌آل‌ها، گام‌های متهورانه، اما سنجیده و عملی، بردارد. شاید انسان آگاه‌نیازی به اسطوره نداشته باشد. آگاهی از مسائل و مصائب اجتماعی، درک دلایل و عاملان، و جستجوی راه‌های برون‌رفت از آن‌ها، نیاز به قهرمان، اسطوره و الگو را بی‌معنا می‌کند. انسان آگاه با تکیه بر عقلانیت و احساس مسئولیت، برای غلبه بر مسائل و مشکلات جامعه‌ی خود وارد عمل می‌شود. اما همزمان اسطوره‌ها و حماسه‌ها برای آگاهی‌رسانی به انبوه کسانی که در اسطوره‌ها و حماسه‌های دروغینی که در خدمت تداوم قدرت غیرعقلانی و ضد مردمی هستند، غوطه‌ورند، و برای نشان دادن این که زیستی دیگرگونه نیز ممکن است، ضروری است. با این حال قهرمانان و اسطوره‌های چپ، هرگز معجزه‌گر نبوده و نیستند، و بی‌توجه

به شرایط عینی و مشخص، تحقق آرمان‌های آنان ممکن نبوده و نیست. چپ می‌تواند و باید به تجربه‌ی کمون بیالد و از آن برای پیشبرد سیاست‌های آرمانی خود استفاده کند.